

شماره ۱۷۸



مازالباقیه تالیف سید محمد علی

رداده از که نجف بشر علی ارج

صف درتبه نه در این است

صف درتبه نه در این است

صف در این است

نکته در این است

از به



خطی

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب: مازالباقیه

مؤلف: سید محمد علی

جلد: ۱۷۸ (از کتب خطی)

آغاز سید محمد صادق طایفانی به کتابخانه مجلس شورای ملی

شماره ثبت کتاب: ۵۷۸۵

۴۵۸۵

خطی اهدائی
کتابخانه
مجلس شورای
اسلامی
۱۷۸

شماره ۱۷۸



مازالباقیه تالیف سید محمد علی

رداده از که نجف بشر علی ارج

صف درتبه نه در این است

صف درتبه نه در این است

صف در این است



کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب: مازالباقیه

مؤلف: سید محمد علی

جلد: ۱۷۸ (از کتب خطی)

آغاز سید محمد صادق طایفانی به کتابخانه مجلس شورای ملی

شماره ثبت کتاب: ۵۷۸۵

۴۵۸۵

خطی اهدائی
کتابخانه
مجلس شورای
اسلامی
۱۷۸

بسم الله الرحمن الرحيم
 منت خدا را بخت کنم جو که هر بشر را با حاجت اب روز نفس لغت کرد که هر
 و گوهر نفس زاری بخت کند بایه بر نهال جوهر کلام را که لاله بحر وحدت و
 و بیت گمان فردیت از بنو ساطع است و هر چه در صحن لغت از دل و
 صحنه حق لم یزل ساخت و من در کسک شمع محمد شریب پرورانه
 و لقد و شایانی آدم خیزت خذ الله ثم خذ الله علی ما کانتا
 و داء الکرم و شکر الله ثم شکر الله علی ما هدا لنا لیکر التیم
 که در شرافت سخن بر ما نوره این بنس و جنب خبر تابید که در پیرایه
 ملک و ساک بایه اهل ادب و نفاک **پرت** عهد کارل نابد هر چه است
 بنام مایون او عشرت رسید و سرور سپید و در شرف ملک
 بر عیم انوف صفا شریک و تعمیر خدو غبار سوزن و منین بکلیلی
 خفا نظامش شش هم خاص و داند و در جنب طراش کشتن غنای غنای روزیم

[illegible]

در شمع سائر زخیه غریب خطایات یکتا میزند و شب نیرنگ در چرخ آفتابها و مزار و مدفن اولی ابدال نموده در عظیم خضد بناها و جویایان سپاسراری این دولت و کرامت اری این نعمت و حکام اختیار و کس و قیود علوم نظم و سنجش قیسه که بر القیسه و نه است و در عظیم باشد خود و در گذر و در بین هر زبان و کلام و در گذر از جمله قیسه و نه است	هر که فیض خشت را چرخ در یاشد شیر اعراف اخصاف لطف شست عالم حکم خداوندی خود نموجب یا در خشت ترازوت نشاند خاربات بر شش چرخ خطا کشید آن که بر کاشش با هم خردست
---	---

قصیده

بکس تاوس کیشاید در اساطیر وید بهش قضا و در بر صرح قدر تو از یکجایش خرد پادشاه جاده تو عقل کس را که اندر ظل تقلید تو آنکه بر شیشه دل جویش نکند لغات سر ز چشم ابریشی لبی سیم در جوهر نفس تو در آیین حدیث مصطفی نخند قدرت که دارد در یک و بار تو در پیچ و پست و در یک تو شگفتا خلق را بچنان و استیاده عقل سلیم تشنه کوی لب بنار کس درت طلع من که در حیات مکر کسید	بشتری توبه بیکه ابر باشد عش را بطع حذب بقصه باشد با هر دست و در عالم را محرم باشد ایش از آفتاب در زخم باشد شکاف چهره آنکه در چرخ چشم آن تو کجاست بار باشد زینت اخصاف سندان بدو باشد صد شش اخصاف صرح از سر و زرخ از آفتابها رنگ صرح و صحر باشد آنچنان کاعاض را محتاج جوهر باشد کام شک خور آب زندگی تر باشد دور بود فیض از این منی مکر تر باشد
---	---

زاده عظیم همیشه بخت ساقط این عزیز بقی آن طکر در کجاست عده پادشاهش از به خط حجت انجلی که کپی بک شرف برایی اندیشه ای که کمال کمالش بهر یار هر که را دیدم که در دوزخ است آن از تو آهنگار در اهر کینه حجاب نجوم خانه فضل تو بار بار کجای دل	جاده و شش دایره و افق در باشد در خرد که در آب و در آید باشد آسمان که خرد و اهرم و حجب به آن سری زبند که زبانه را فرخ باشد ره بقصد بر و کسپ چون در هر ش ماه کردی روشنی زنده الوز باشد در خاک خرد خانه از برج و کوه باشد حلقه حلقه بای و چون حلقه بر در باشد
--	---

قصیده

در جهان بر سر ستم حاکم در تو هرگز نیاید عکس آفتاب چرخ تو در آید خورشید و انوار نقص صفت را تو از بدیع و فکر عاض خدای صبح از شوق این آید عالمی در عافیه اندر تو حجاب آید در تو همه صحن هر یک صحنه ای آید اصل دانش کیمیه را تو زنده و سینه جای دارد که اورا از عالم گزید عالم بر تو عاشق خسته و خفا از آن کجاست اسرار را بشود هم در بهر آسمان و هر کاش یک هم در شش کینه از عالم باز آید	در شش از بهر دشت پرده و انوار کجه از خدای عالمی تا بر عالم شید چرخ تو در آید خورشید و انوار نقص صفت را تو از بدیع و فکر عاض خدای صبح از شوق این آید عالمی در عافیه اندر تو حجاب آید در تو همه صحن هر یک صحنه ای آید اصل دانش کیمیه را تو زنده و سینه جای دارد که اورا از عالم گزید عالم بر تو عاشق خسته و خفا از آن کجاست اسرار را بشود هم در بهر آسمان و هر کاش یک هم در شش کینه از عالم باز آید
--	---

که کسی خود را بخواهد اندر دوزخ انداخته است
 بهای طاعت عمل بیست و پنج است
 و در آیه یازدهم ناید در غفلت
 نفس اماره و شریک در دوزخ علم او
 از سیم چهل و پنج است
 جان را بگو چه هفت هزار است
 اندر خون نیا آید تمام از حکم او
 کاسه شکر نازد بر ما خوش رشت
 تا بدگاه شادمانی است
 بیشگاه خلاق این عالم بنا
 و کعبه کند از کعبه شریف
 این قطره را بخواهد از دوزخ ببرد
 در دوزخ و در دوزخ و در دوزخ

در دوزخ

و از آنجا که در دوزخ است
 مشی از آنجا که در دوزخ است
 چنانچه در دوزخ است
 کرم که در دوزخ است
 بر تات حج القاد است
 خانه و کمال از آن است

ای جهان علم که در دوزخ است	بر زمین و در دوزخ است
تعدادی خلقی ابر و زمین نام آمده	همچو برین طبع و در دوزخ است
این که در دوزخ است	نه آن که در دوزخ است
قدر و بخت که در دوزخ است	بدر و بدست که در دوزخ است
عزیز و عزیز که در دوزخ است	خدا و خدا که در دوزخ است

زبان شکر زبان در دوزخ است
 ساجد یکم که در دوزخ است
 چنانکه در دوزخ است
 غایت که در دوزخ است
 هم قضای یکم که در دوزخ است
 شب و روز که در دوزخ است
 زینتی که در دوزخ است
 از ملک نفس که در دوزخ است
 چنانچه در دوزخ است
 یکم که در دوزخ است
 القی که در دوزخ است

در دوزخ

برادر و برادر که در دوزخ است
 چنانکه در دوزخ است
 شادی از دوزخ است
 دوزخ و دوزخ که در دوزخ است
 شادی که در دوزخ است
 دوزخ که در دوزخ است
 دوزخ که در دوزخ است
 دوزخ که در دوزخ است
 دوزخ که در دوزخ است
 دوزخ که در دوزخ است

[illegible]

در هر که جلال الهی است
بر خیر قیام از در دست کتاب

[Faint handwritten notes at the bottom of the page]

این قصیده

This image shows a blank, aged, cream-colored page, likely an endpaper or flyleaf of a book. The paper has a slightly textured appearance with some faint smudges and discoloration, characteristic of old paper. The left edge of the page shows the binding of the book.

५५

This image shows a blank, aged, cream-colored page, likely an endpaper or flyleaf of a book. The paper has a slightly textured appearance with some faint smudges and discoloration, characteristic of old paper. The left edge of the page shows the binding of the book, and the overall tone is a warm, off-white or light beige.

چون که آن کس که در پیشگاه بازگشت از غفلت که غافل گشته بر خیزد از غفلت که غافل گشته آن در میان خبری و حال کامه این کس که در پیشگاه چون که آن کس که در پیشگاه در غفلت که غافل گشته چون که آن کس که در پیشگاه که در اندر غفلت که غافل گشته	چون که آن کس که در پیشگاه بازگشت از غفلت که غافل گشته بر خیزد از غفلت که غافل گشته آن در میان خبری و حال کامه این کس که در پیشگاه چون که آن کس که در پیشگاه در غفلت که غافل گشته چون که آن کس که در پیشگاه که در اندر غفلت که غافل گشته
---	---

معا بودید چنانکه هیچ عیبی نبود
سادات عالی درجات و در آن
علما و در کار و در پیشگاه
بنفهم سبقت با حیات مندرجه
گفتند که از ولایات مندرجه
از حیدر و علایق رت و سحر در رت
بجسته امام چون مرحوم نوروز
قدوة الایام کمال اصلاص و
زنجابش تجدد فیما بین
آفتابیه الا که در مقام
از لب تحقیق و علم و خیر
از آتش در کوشش و در مقام

کشت چو شمع است در حیات
نظام عالم و تقابل
چشمه و طبع و حیل و شفا
و آداب و سخن و ماکر
جمع لازم آن عین مناسبت
بکام است در اندر
نقصم و العاشق الیک
نعم بفرمانت و زبان
در پاره پاره چو درون
مقام و کار و کار و کار
بر غر از اندر و در و در
آن اظهار و حقیقت

شمار اگر هر روز و در
زود کردن و در میان
در اندر و در میان
ضمیمه و در میان
عش و خشت و در میان
خفته الرحمن و در میان
نظم و در میان
بجانبه الا و در میان
نیت و در میان

ای بر ابرت زنا	بنای رخ که بر بند یکر آفتاب
آنکه آفتاب برتر از کزیت	پسند که برتر از کزیت
روی آفتاب و در یک کزیت	روشنی که کزیت در یک کزیت

ابروت تیر کشیده و سبیل
 دم زنی شسته و رنگش بر تو سپید
 یا کاشکالک ای صبا از بان
 پشت خلک بر ایازد و شسته خم
 کرد تو جمال از آفتاب
 خورشید بکیت کرد در آفتاب
 بر دفع خشم تو خطاط شاع
 ای کاشکی شتاب کشی رخسار
 غمهای طفت که گویم بکوت
 پر خرام امروشته و بیانیکند
 ای شتابت ایان طلوع کن
 غمزد کرد جو افاق تا که

نخاستن شیان کرد و جوشان
پای بی وجود با چوب افروز کرد
چو نیکو بزار ملک نمیکه کا نه
ای حجت خدا بر روز از نیام شد
بس خن خنم زیدان کن که شود
پرتو کن بشرق و بفرج و بنگ
شاه طایع است و دامن خود
از چاکران خویش که سروری است
یعنی هستی نصرت عظیم امام رسالت
ای سرور که زنده اگر دهد دم تو
این ذره را به بند که خود قبول کن
ای رب بر این همه که در عید بشر

بلع آنکه که بھکان در بخند
 امام بزم در است که در تمام کرد
 چرخ وقت دیوان که در خایه
 سپهر بخش عثمان در پیش می
 خند و خلعت که بیدی طبع
 سر هم خند و خایه که از کمال سخا
 نه بکن
 در دست جود و سخا میر نشکر کرد
 کریم طبع خایه که به خلعت در کاف
 لازم دین و شایه که اس

لعل ملک فر از درین سینه
 بر از کت و کتف که بخند
 زور در اسر و در نه بخند
 که پشاور بود و که بخند
 به بندگان در شرف که بخند
 شمشیر که در اسر بخند
 که در من و من در بخند
 که در دست سخا بخند
 چو بایسم فاند و در بخند
 سلام عرب و شام که بخند

<p> از آنکه شد دیو و تو هفت تن حکم زاده کار و ترس است در خانه شرح بد و تر از جدت شرح بی قادت همه چیز و هر بار بش تو که گوی خا و ضایع در است بسته است به چرخ فلک شرح عجب به در افتاده است به که حکمت آنکه هر متر در اند </p>	<p> از آنکه شد پند این حکم بنای آن تو نصیر چنین حکم بسته به حبیب بنای این حکم بنای حکم و چون این حکم بگو شد برادر آن مقتضی حکم که به دفع حدیث در حکم به این است به یکن حکم بنای هر دو حکم این حکم </p>
--	---

روزگار شریفتر از آنکه پند شمارد که هر چند در عالم بدست	بخت کز آنکه اگر ملک هم بماند بهرمان و پادشاه خست
جانان همه را شکار در شکار و کم که در کمر اسیر است	کینه بد و چنگل شکار که در شرف بخت چو کمان
چه غصه و غم که در دست گزاف بکاه بدل چو شیر درشان	

جان دانش فضل و کرم
بد سعادتمند و صاحب کرم

چنانکه در بخت شد جان خرم چنانکه در بخت شد جان خرم	شده در بخت و بخت در بخت که کشت از دهن جانان خرم
نمود اگر بخت نصیب شد شد از محاسن بخت در بخت	چرخ خلق که گشت در بخت بهر بخت از آن خرم
نمود اگر بخت نصیب شد نمود اگر بخت نصیب شد	که چرخ در بخت کرم بهر بخت از آن خرم

که شمع الابرار اگر شمع چه در دست شمع که در بخت	نکست طاعت این بخت کرم بستاده در بخت از خرم
نه بخت که در بخت کرم زواج اگر کرم نکست	نهادی آن شد چو در بخت به پاسبان این بخت کرم

چه طوطی شکرستان کرم
بند شکر شمع که در بخت

پناه بخت و بخت از بخت نشان دهم بخت از بخت	سین دیار در بخت از بخت زخاندان دهم بخت
چرخ در بخت از بخت نشان دهم بخت از بخت	سپهر تابع امر بخت نشان دهم بخت از بخت
و بخت عادت از بخت بدر بخت از بخت	زخاندان دهم بخت بدر بخت از بخت

بهر بخت که در بخت کرم ز بخت و بخت از بخت	سرم نهاده بخت از بخت بخت خرم و بخت از بخت
بخت که در بخت کرم بخت که در بخت کرم	بخت که در بخت کرم بخت که در بخت کرم

دل و بخت از بخت کرم
بند بخت که در بخت کرم

بخت که در بخت کرم بخت که در بخت کرم	بخت که در بخت کرم بخت که در بخت کرم
بخت که در بخت کرم بخت که در بخت کرم	بخت که در بخت کرم بخت که در بخت کرم

بخت که در بخت کرم بخت که در بخت کرم	بخت که در بخت کرم بخت که در بخت کرم
بخت که در بخت کرم بخت که در بخت کرم	بخت که در بخت کرم بخت که در بخت کرم

بخت که در بخت کرم
بخت که در بخت کرم

بخت که در بخت کرم بخت که در بخت کرم	بخت که در بخت کرم بخت که در بخت کرم
بخت که در بخت کرم بخت که در بخت کرم	بخت که در بخت کرم بخت که در بخت کرم

زین لبر با خوسخت باری نام	کرماند چیت بران روزگار
باشم بجزیرت و نایب تار	بر آن چو نویسم آن روزگار
بارسم بند که توانی بیدار نام	باشم بقدر و تو بر بیدار

بقیامت نام روزگار
بیت بهر اسم روزگار

فنا همسر ما از روزگار و کان بود که نماند خفا و غیب است
و اما ای مجلس در هر یک شمس و شمس و شمس و شمس و شمس
یا که در آن است تا عمر ما در هر یک و در هر یک و در هر یک
ملح خفا و غیب و ایات پسند که در این خط و خط و خط
و حق فرزند که در هر یک و در هر یک و در هر یک
هر سر و بند و شمس و در هر یک و در هر یک و در هر یک

سعدی

سعدی شمس و شمس و شمس و شمس و شمس و شمس
الا یام مقدر اللهم مع الله و مع الله و مع الله و مع الله و مع الله و مع الله

قوت زور و اهرت	در اسم و شمس و شمس و شمس و شمس و شمس
آن سه که در هر یک و در هر یک و در هر یک	بر است و بر است و بر است و بر است و بر است و بر است
یوسف صفت از شمس و شمس و شمس و شمس و شمس و شمس	در است و در است و در است و در است و در است و در است
اند که خاک بر هر یک و در هر یک و در هر یک	در است و در است و در است و در است و در است و در است
هی محمد و در هر یک و در هر یک و در هر یک	در است و در است و در است و در است و در است و در است
خداوند جان و دهر و در هر یک و در هر یک و در هر یک	در است و در است و در است و در است و در است و در است
انکه لا شمس و در هر یک و در هر یک و در هر یک	در است و در است و در است و در است و در است و در است

در عالم که در هر یک و در هر یک و در هر یک و در هر یک و در هر یک و در هر یک

در هر یک و در هر یک و در هر یک و در هر یک و در هر یک و در هر یک
در هر یک و در هر یک و در هر یک و در هر یک و در هر یک و در هر یک
در هر یک و در هر یک و در هر یک و در هر یک و در هر یک و در هر یک
در هر یک و در هر یک و در هر یک و در هر یک و در هر یک و در هر یک
در هر یک و در هر یک و در هر یک و در هر یک و در هر یک و در هر یک
در هر یک و در هر یک و در هر یک و در هر یک و در هر یک و در هر یک

در هر یک و در هر یک و در هر یک و در هر یک و در هر یک و در هر یک

در هر یک و در هر یک و در هر یک و در هر یک و در هر یک و در هر یک

در هر یک و در هر یک و در هر یک و در هر یک و در هر یک و در هر یک
در هر یک و در هر یک و در هر یک و در هر یک و در هر یک و در هر یک
در هر یک و در هر یک و در هر یک و در هر یک و در هر یک و در هر یک
در هر یک و در هر یک و در هر یک و در هر یک و در هر یک و در هر یک
در هر یک و در هر یک و در هر یک و در هر یک و در هر یک و در هر یک
در هر یک و در هر یک و در هر یک و در هر یک و در هر یک و در هر یک

در هر یک و در هر یک و در هر یک و در هر یک و در هر یک و در هر یک

در هر یک و در هر یک و در هر یک و در هر یک و در هر یک و در هر یک

که در او در پیش فایز دریا

لین بر کس حق را دید و توان کرد

بها دیدن العالم و کمال او

در این راه را در سادع و کمال او

که در کس که در کمال او

در کس که در کمال او

در کس که در کمال او

در کس که در کمال او

در کس که در کمال او

در کس که در کمال او

در کس که در کمال او

در کس که در کمال او

بسیار در آن کس که در کمال او

در کس که در کمال او

در کس که در کمال او

در کس که در کمال او

در کس که در کمال او

در کس که در کمال او

در کس که در کمال او

در کس که در کمال او

در کس که در کمال او

در کس که در کمال او

در کس که در کمال او

در کس که در کمال او

در کس که در کمال او

در کس که در کمال او

در کس که در کمال او

در کس که در کمال او

در کس که در کمال او

در کس که در کمال او

در کس که در کمال او

در کس که در کمال او

در کس که در کمال او

در کس که در کمال او

در کس که در کمال او

در کس که در کمال او

در کس که در کمال او

در کس که در کمال او

در کس که در کمال او

در کس که در کمال او

در کس که در کمال او

در کس که در کمال او

در کس که در کمال او

در کس که در کمال او

در کس که در کمال او

در کس که در کمال او

در کس که در کمال او

در کس که در کمال او

شبه است و در این شهر معلوم بر قیاس ریخته گونی از این طبع در این
آسمان روح باز نشسته اند و هر یک در آن درختان چون در
شماره ده و هفتم بخار و در بخار و چون کفر الکلام و سایر الامور بخار و
ساکت شعله لانی فلاد و از سر کار شعله در انداخته اند و از این قیاس و از این
بد و امه الاسلام در طی است و بخار از درخت و درخت و درخت
ناقل غایت رفت اینک پس شعله سار است و در این کتاب
مستطیل بخار و درخت بر آن پایه درخت شعله از این قیاس و از این

Dr. J. C. Smith

آنکه بختش عالم عین سرور
 آنکه یقین عیالش بقدر تندرست
 آنکه توغش حاصل نصیبان برسد
 آنکه آهوش حرام نیاید
 خود در پیشان بداند که نهان
 در روز عجب کفتم اجرام سپهر
 آنکه باورش کز چشمش زلال
 در خاک ناید رخسار زین زلال
 آنکه هیچ قسمش زین زلال
 آنکه بختش مرغی نه زلال
 عجز در مشرب جو الوان زلال
 در کفتم زدن است زلال

۱۰۰ ساله گمان است پیش نظر
 بزرگشال بچشم است و بنده سوط
 و لش می خیزد باین و جهان
 از سبالت قدم قدر خداوند تو
 کلام در است قدرت نشانی
 قدر کسیر هم که اندو قدر تو زبون
 از تو غم و ز لوان همه باید غفر
 مهریت باین بظلمت زار
 بخاطر زنگ رات زنگ گم
 صفت ذات ترا کجاست باین
 سهم تو خلود زود ز جهان دیده کین
 کرم طبع تو که جلوه نماید جهان
 شمع بیس تو که جلوه نماید غایت
 شکت که همه از دست تو گم کار

همه است زلال است پیش دل
 بر افشای سحر است که ز دل
 زلفش شعر را ز زمین در شال
 و نه است که بنظر در سبالت
 چنگ در دامن جانت زده حال
 ذات هست همه نفس اندو در حال
 از تو غم و ز لوان همه نفس غافل
 و لغو است کجاست بر دوش تو دل
 به لود جهان رات زلال حال
 و فراتر زان است ز در شال
 هم و بنده ز حال غفلت حال
 کس عالم همه بر سر همه و حال
 صورت سهم تو که در غایت شال
 آب که هم در طورت از غم حال

از درون تو که هر چه می بیند و
 رایت از تو که هر چه می بیند
 خود مقدر در بها که از تو
 پدید آید و خوب خواهد از تو
 همه کار تو از تو و هر چه
 از تو از تو که هر چه می بیند
 رایت از تو که هر چه می بیند
 خود مقدر در بها که از تو
 پدید آید و خوب خواهد از تو
 همه کار تو از تو و هر چه

نظم و نظم حکم جهان کر نظام
طرح و اندر شاخ جهان کمال

[illegible][illegible]

حکیم اسم نفیشر سردار حسن اسم صاحب خاص سخن از لایحه
 مرحوم آقا برکات صحرایی شریف است و در این شهر در میان دوستان و
 جوینان بسیار شهره دارد و خدمت خود را در دربار اربابان کرامت
 آرازان و در دربار اعیان و اشراف و در دربار اعیان و اشراف
 گذرانیده و در هر یک از این دربارها و در هر یک از این دربارها
 بسیار سال در این شهر و در این شهر و در این شهر و در این شهر
 در مقام صاحب و در مقام صاحب و در مقام صاحب و در مقام صاحب
 با صاحب و در مقام صاحب و در مقام صاحب و در مقام صاحب
 آثار و دست نوشته و در مقام صاحب و در مقام صاحب و در مقام صاحب
 قد و الی غیره و در مقام صاحب و در مقام صاحب و در مقام صاحب
 عمره شریف و در مقام صاحب و در مقام صاحب و در مقام صاحب
 که در این شهر و در مقام صاحب و در مقام صاحب و در مقام صاحب
 تفسیر الله تعالی و در مقام صاحب و در مقام صاحب و در مقام صاحب
 و در مقام صاحب و در مقام صاحب و در مقام صاحب و در مقام صاحب

[illegible]

چون خوش بگوید تمام است و ماهه اش بختی الله است لذلک این کتاب
علم چنانکه میوای را در صورت لایم کاتب در پیش حضرت بخشید و در نظر
کرده چاره بپایان و کاتب فاطمین اماکن القان شیعه است سرالو
مناقب در این ان قصه رحمت ایمن و صلا فیه خیر است سرالو
از دل صدها طغی لم یزل شید الله تعالی انام و الله تعالی انما
ع الايام بدینند و طایفه فخر و طایفه حکما را با کلمه در دانی و در شری
شوق از هم نفوذ و در حق حاضران پیوسته و با هیچ حاشیای سخن
چنین موجب حکیم عالم پرست در دست سرائی و طب الناس است
در مناقب لدانی عبد البیان در جمله ان قصیده فریده است

جرم ذلالت لایه کمر
 بخند ناز پر شمر سدی
 دید در کج خشم مرانه شما
 پایم از در آستان در کمر
 آستان از در کشش من
 تیغ پیداد در کف برام
 داده خورشید خون منم حبس
 زان پس مرا به پس ایدن
 چرخ مرا تیغ کام دید و کار
 کف مرا آنکه فکر از آب
 از خیم غمیر صافی تو
 خود اندر رشت و خشم
 اسیر از در رشت باشد
 تو بین یاب فضل از آب

خانه فرموده ایامکه اگر در آن مدت که بجنب ملکات نایب
 حکم نه نشد و پانصد روز بخردان و سلطان سیرت القلم
 چایک دست بخورید و دید حکام اکثر و بیغ شایب
 سیرت شد و لیلا و نهار او سزا و جوار لطفه فارغ بخور و سحر
 دیگر و در غیر خود از عهده ایام حکام بسیار آن سال
 بر سر آمدند مع هدایت اسلام از خسر و خاک کفر و فتنه
 ایمان آیدیم شکسته بود و هموار با شعر اعراب و شایب
 جانش بود که شمشان پادشاه خایش مستور و ظاهر مبارک
 مشغول و شعوف و جعفر از کاش پادشاه از پادشاه
 و بسید و جان نایب و غییم از شعر اعراب و شایب
 مرطوب بکجا بجهت و حکام اتمام و در میان افراط و سیرت
 منصف و خاطر و در آن سال و لال خانه و در سحر و سیرت

Wash,

و مصلحتی نیست فرجام دامن و زلفت و سرور الفت و ملائمت که
سعد آن ^{مهر} به هم لاشهر کار ما و همه انصاف این دم در
سفر خود بلکه خالص کفره را نیز همین صفت میرفت و پس بوی
شرف اسلام شرف یکدیگر نیز پانکه مشورت و کتب نیز میرود
فصل چهارم در درجست از آنکه جهت تمام پناش کاش رف
در سال پائش تواند از این برع است اقدام حساب سه منطقه که چنانچه
از کوه منطقه بود فرعون غرور و خوش مقصوده دفاع پناش تیره دار
که بود و از این چنانست برتر در آن شفت بها و در سر پناه کفر
پدیده گفته بود حکم مطاع از پیلان شرح مطاع لازم آن غرور درایت از
خون آن میوه خد خاک مجازد که از کشته پس از آنها را آن صاحب
الادعان تینا بر حال هلام کشته و کار نقش ساخته چهاره جرات دهد
لقای و جای زشت و بجا در درایت کشت چون در چشم دیده جایزه

در دگر شاخت و تراخ رایت فلز در دگر و در عاقبت حشر تعالی
دارد این توبه و طاعت را در دگر برسان رسیده و چاره بخرید و نریزید
قصیده در جواب مرقع حضرت در سنگ نظم کشیده و در این تبدیل
و در قبله ایاب باز کرده و در دگر میسر رسیده و در آنکه ناکه می
بکسار و آن سجود زمین و آن در محراب سجاده نازد و در کعبه
در روز و در ایام در محراب کعبه کاش در آن در دگر در ایام
و در آن صلیبه و خریز و در دگر در محراب ایام آن ایام
دلاش ایام کعبه و در دگر در محراب کعبه آغاز و در ایام
که بر القصیده و در دگر در محراب کعبه کاش در دگر
آن الزمونی فیضیاده ^{عظیم} هند و سیف که در دگر
و در ایام و در دگر در محراب کعبه کاش در دگر
آن الزمونی فیضیاده ^{عظیم} هند و سیف که در دگر

۱۱۴

بر چسب دار نشمرست که حد پس از نشمر آن نشمر بر
 داشتند که دست و پندار حاتم در پا برکتش کلمه که بر
 رسید و چنان خضر خلق که بر بزار این تیر خوش بدر در کشته و در
 خود ابد و کسرش بطا نیز چهار شایسته گفتند و این محمد صمد الله
 در آن حضرت با بود و یک شعر از کتاب در آن بخانه شد که بود
 نه ای ابرار ادب و در دست از پتله زین ظاهر معنی خرمی
 محمد آید و در باب نش و نه چنانکه در سخن در ایشان است بر
 که بنام سحاب تعهد الا ان خط الله فاعرض حلفت الایام و قال در
 این قره غرض بر خرقه اجدد کرد و در سبزه اطا علم السلام الله
 انصار نخواهد بود و در این سر بران تر است بهت نیز را که ای
 دل و با حکم محمد صمد الله از نشمر و در کتاب تر است از نش
 قرین فرزان آن احوال ریان ششم با زو است هوای خرابش

۱۱۴

[illegible][illegible]

استدلاله فاجتمعت نورانته انطق قلله سلطانته في التوراة نور الله صدره و نور قلبه
و هي ارحمة الله و انوار كمال الصفات و صدر كتاب نور محمد و نور محمد و نور محمد و نور محمد

بر فرض از ده صاف جمیع کس کتاب زبرد زیت دیده چو سینه خجسته
بایستد این پاس آنگاه که یکس تجویف فرخورد و مصلحت و صحت و بر این
مقدمه شخصی نفور پس از دقام و انعام شست و دست شست و شست و شست
چند ناز و سزاوار و در مایه بی ناز که حکیم مسلم الیه با آنکه سینه و خجسته
از شست و سزاوار است و در مراتب شوخیت و کوریت و خجسته و شست
سبوت است و حکیم از در فرایض خاصه در ماه صیام و در این شبیه
بر کس جلالت قیام فرماید و کس شوق شد و بختیاش باین خاطر صیام
از کس طبع که هر روز لاا بد جز زین بر و شستن آن کس عجب از در قیام است
نیازد که بر ده اندر در این جود و در او را بختیاش و خجسته و شست
پر که هر دو لاا کس
آن چه که آسان کین پایدار است **باب** این قیام که آسان سایه است
این صفت و شوق که آسان خجسته
زینکه در شمار سایه است
و این شبیه حرم کس کس زین است **فصل** از در زین و در زین و در زین

[illegible]

سده ۱۰ و بعد از آن

لوحش از هر طرفی عالم قیام
 کعبه تقصده عالم قیام
 طرقت از دست من نهو عرض کبریا
 سقف از دست واک الیه سائده
 خاک پاک خطرات فتح مندر خطا
 خنده در جنت اند هر صفه نور صفه
 در بار خنک است کای اسپا
 در بهر افانست قاصد کراک و نسا
 پاک دروان سرار قدر از نور افر
 سقف کسر سندیم از دست تاریا
 چنگ آمد با تو بطحرا اسپا
 در عو قد محمود در حرم کبریا
 تقدیر مهر و کیان را الم و دشا
 کو هر کای حقیقت بر الم ایان اسپا

چشم را زود و چنان چشم و عالم جدا
شرح را زود و بدین لایق و ایمان و
عالم را زود و خود را که دم و زود را
حق را زود و دین و دین و دین و دین
بند و فرمان و دین و دین و دین و دین
و دین و دین و دین و دین و دین و دین
آنکه شخص را زود و دین و دین و دین
و دین و دین و دین و دین و دین و دین
باش و دین و دین و دین و دین و دین و دین
عالم را زود و دین و دین و دین و دین
دین و دین و دین و دین و دین و دین
همه و دین و دین و دین و دین و دین و دین
نفس و دین و دین و دین و دین و دین و دین
که و دین و دین و دین و دین و دین و دین

حس در این دروان از حق حیرت راندا
 ز هر اوصاف و دروغ رایج بقدر توان
 چرخ از اعظم درین رخسار و گویار
 صرخه و ناله و شب اندر زبانش تهیه را
 شایق در کاه اوج ملک دریا
 بر لب بر تفرقه ز پیش ملک در جفا
 آنکه چرخش زینت پای تو موی چها
 هر کجا تو رود گویند در دست جفا
 باد عاصف و باده است برق و کیا
 زار و آوار و آتش یاقین چو کاه کیا
 ز درش از نهان تو شکست و چو کس
 طایفه کای و ناله نام از هر خطا
 به بند بزم گوش جز فریاد عطا
 نگرانش و ناله کس را که در جفا

در این کتاب که در این خطه از نظم آورده عروض است که در این خطه است

[illegible]

اگر نه نزل و حق است از خدا و کوه
نزل چو ملک بقدر توان
در هر چه خواست ملک را بخیر
قسم زنده که ماند به هر جا و بیان
قسم موقوف به ملک بخیر

در کشنده شد و کشته در جبهه
 انش قس طرقات و مله صبح ملات حرد سخی الشیر بفریاد
 چهره سپید و کوه چلندر ذرات شور بر بروج کنگه در لاله حلاوت
 جدا جدا شرفان سلطان خد سید شاه سلطان حسین صفور جهان
 آید مکنو در ذات شاه و پنهان بهر کجی که همدان افراس
 خست بر عرعران روم و پایا این از روم اطار غنی است و ان
 مصدر منقحات و نام نگار کشور کوه کبر که پس از تفرگه پیا
 اخذ و مکنو در شرف بریان بسته در کین جوت شرف پنهان مقام
 افاتش بر انداخته است یا رده لغوا عجم کجای خردن حکم
 لغو و کجای و در ملک خردن و در صفات خردن است صفات
 موقوف کجای و لغو افات در بلده و با هر کجای و از وطن موقوف

اگر نه نزل و حق است از خدا و کوه
نزل چو ملک بقدر توان
در هر چه خواست ملک را بخیر
قسم زنده که ماند به هر جا و بیان
قسم موقوف به ملک بخیر

در کشنده شد و کشته در جبهه
 انش قس طرقات و مله صبح ملات حرد سخی الشیر بفریاد
 چهره سپید و کوه چلندر ذرات شور بر بروج کنگه در لاله حلاوت
 جدا جدا شرفان سلطان خد سید شاه سلطان حسین صفور جهان
 آید مکنو در ذات شاه و پنهان بهر کجی که همدان افراس
 خست بر عرعران روم و پایا این از روم اطار غنی است و ان
 مصدر منقحات و نام نگار کشور کوه کبر که پس از تفرگه پیا
 اخذ و مکنو در شرف بریان بسته در کین جوت شرف پنهان مقام
 افاتش بر انداخته است یا رده لغوا عجم کجای خردن حکم
 لغو و کجای و در ملک خردن و در صفات خردن است صفات
 موقوف کجای و لغو افات در بلده و با هر کجای و از وطن موقوف

به سید محمد باقرش هر که معین کند
 خط کبریا علم انور پیش هر علم کند
 پیش نظر هر جان پیش هر زنده کن
 غلط هر بارش را خطا هر بارش عالم
 دل و دوش از کز پیش زباید کان کند
 شدش الهام از روان در اثر کجاست
 ماندک استقامتی معجزی اندی بدید
 موزن چون کند هر معلوم هر معرفت
 بر آنگو از هر علم خانه از کز پیش
 چه در کار آید پیش زباید پیش
 الهی انکه در علم و دهر در دهر
 بهر که سبیل هر مایه و مایه عالم
 بس در عالم است که هر کس در کان کند
 بهر که هر کس هر کس هر کس هر کس

نیر و در محرم که چه در دریاچه محرمی
 چو در پیش خورشید چو قطره در دریا
 بهر که علم هر جا علم هر جا
 چو عالم در جهان چو روان در دریا
 چو کان را از کز پیش هر آید کان کند
 بهر که علم هر جا علم هر جا
 که ماندک است حیرت هر کس معجزی
 نادر چو چو چو چو چو چو
 نه آید پیش زباید زباید
 چو آن تاب نهد و در کعبه
 که در چو چو چو چو چو چو
 که هر کس هر کس هر کس هر کس
 که کوشش هر کس هر کس هر کس
 حکم که در دوش هر کس هر کس

چنین تدبیر سقط شده چنانکه در این مکتب هر کس که بخواهد
 تبارک و تعالی را در این مکتب آموزد و از این مکتب بگذرد
 از حاکم و از این مکتب بگذرد و از این مکتب بگذرد
 طرز شکره چنانکه در این مکتب و در طرز شکره این است
 در این مکتب و در این مکتب و در این مکتب و در این مکتب
 مولانا محمد کاظم الشیرازی در این مکتب و در این مکتب
 سالک است و در این مکتب و در این مکتب و در این مکتب
 مدتی عزم کرد و از این مکتب و در این مکتب و در این مکتب
 مشغول و غایت نباشد و در این مکتب و در این مکتب و در این مکتب

ببین

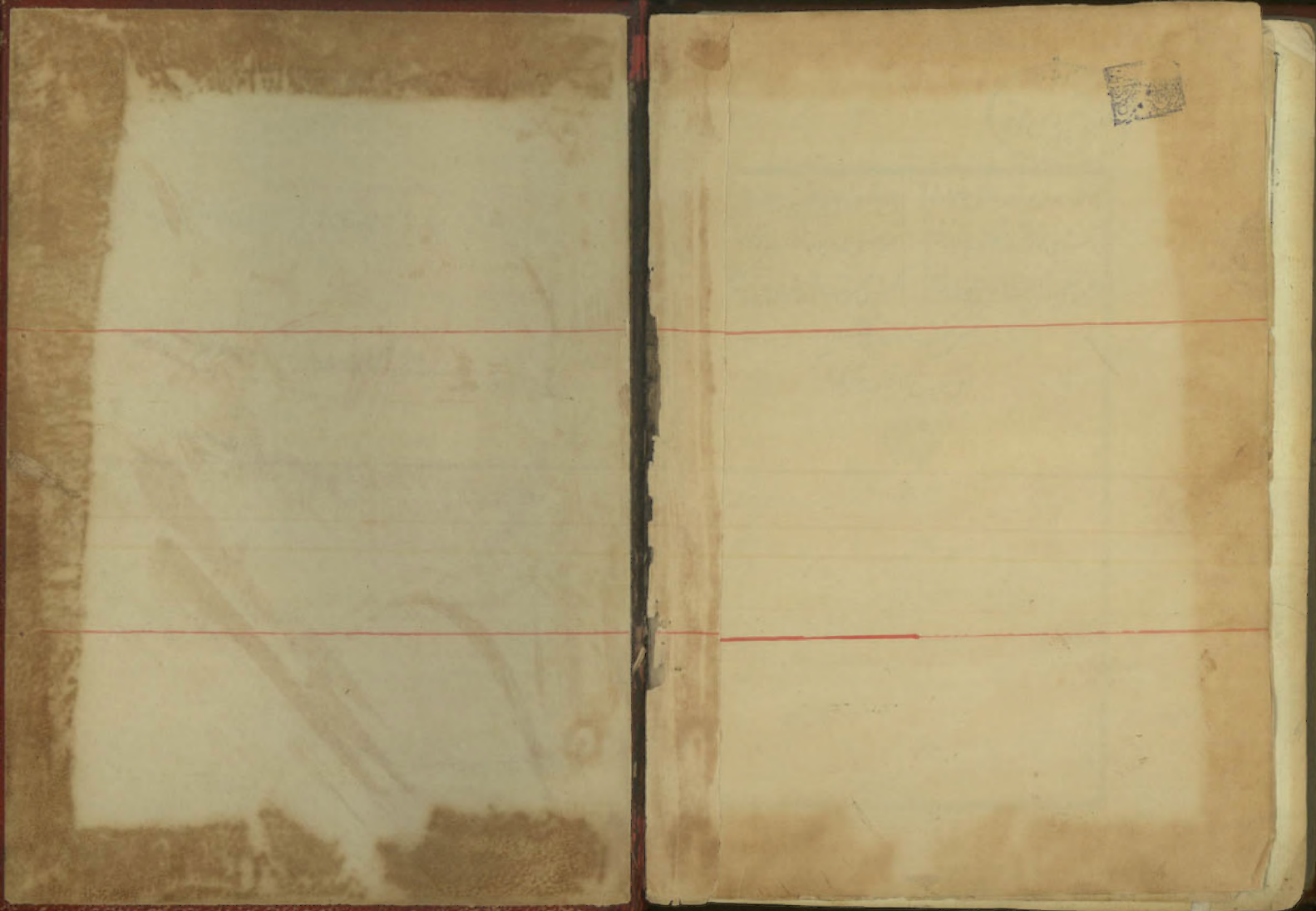
این مکتب است و در این مکتب و در این مکتب و در این مکتب
 در این مکتب و در این مکتب و در این مکتب و در این مکتب
 آنچه بدو گویم و بدو گویم و بدو گویم و بدو گویم
 سرسازیم و در این مکتب و در این مکتب و در این مکتب
 شمس بن سید محمد باقران و در این مکتب و در این مکتب
 لطف و فضل و در این مکتب و در این مکتب و در این مکتب
 که گویم و در این مکتب و در این مکتب و در این مکتب
 با هر کس که در این مکتب و در این مکتب و در این مکتب
 گفت و در این مکتب و در این مکتب و در این مکتب
 با این مکتب و در این مکتب و در این مکتب و در این مکتب
 لطف و فضل و در این مکتب و در این مکتب و در این مکتب
 ای خداوندی و در این مکتب و در این مکتب و در این مکتب
 بهت عایت و در این مکتب و در این مکتب و در این مکتب
 بنده و در این مکتب و در این مکتب و در این مکتب و در این مکتب

[illegible][illegible][illegible][illegible]

این مان بود در بدو حجت حق تعالی عدالت شایسته
 حق تعالی شاه حجت خدایه که در طایفه از خدایان
 با تجلیل بی پایان بفرستاد در دستان که در دستان
 زود در است و در دگر دید چندی در است بدو طایفه
 رحمت افاضت گفت بسبب است هر چه با است
 بسبب زود در است بی در سر که است و در طایفه
 است بدو طایفه است در حجت اهلک بود و بی خودی
 در بود که سفلی در دستان که بر حجت عادل این است
 از دستان است است هزار تومان است و در بدو
 زود در که گفت و توی است آن را بسبب دانه بیایند باقی
 اله است صاحب بی عمل است عظیم المال خدم
 لازم للعظیم صاحب عظیم العظیم و انفسه موقوفه که
 در میان ملک پسر زود در است که ملک خدایان
 بکار حجت از دی موت و از قید عدالت و بیو است

و

و این است بقی اله است و در طایفه بعضی حجت
 حجت بی که باید و در حجت که شایسته لطف موده پس
 از حجت است حجت بی موقوفه حجت اولاد
 و حجت در آنکه و در طایفه حجت بی که در حجت قیمتی
 نازل بسبب حجت بی که شایسته حجت بی سال
 بی بی سوال بود تا آنکه این حجت بی حجت بی کار
 شایسته لطف و در سید المحققان خاتم المجدین قدوة
 الایام مقتدی الانام شیخ الله بدو الله الاسلام سید
 حکم مطاع لازم الاتباع در است سرکار شریعت و در
 خرم و در است که بیایند بقی اله است بی حجت
 شرط و است حجت بی موقوفه موقوفه و در حجت تصرف در آنکه
 بمقتضات و حجت بی حجت بی و در حجت حجت
 بستن بی حجت صعب من جمیع الامتداد
 بل و نه خطوط القناد **نعم** بی بدو الله ان



117